**بسم الله الرحمن الرحیم**

**حجیت قطع**

**هل یجوز التعبد بجمیع المذاهب و النحل؟**

**بررسی ادله قرآنی**

**جلسه هشتم\_ یک شنبه 30 مهر 1396**

برای اثبات نظریۀ جواز تعبد به تمام ادیان، در دو مرحله به سراغ روایات رفته اند، با در نظر گرفتن فاصلۀ بین جلسات همه را یک جا جمع می کنم:

در مرحلۀ اول روایاتی آورده می شود که آن برهان عقلی را تأیید می کند. آن برهان عقلی این بود که اگر کسی دلیل اقامه کرد و دلیل اش هم قطعی بود، این منجزیت و معذریت دارد، چه دلیل قطعی او مصادف با واقع باشد و چه نباشد.

مرحلۀ دوم روایاتی که نشان می دهد در روز قیامت غیر شیعه هم اهل نجات است. ما آن دستۀ دوم را اساسا دیگر در بحث اصول مطرح نمی کنیم.

آن مرحلۀ اول روایتی که ایشان استشهاد می کند که معیار دلیل قطعی و حجت است نه اصابة با واقع این مربوط به اصول است که امروز مطرح می کنم:

ایشان به روایاتی استشهاد می کند که در بسیاری از تفاسیر آمده است از جمله تفسیر عیاشی ج 1، ص 17: ایشان می گوید قبول دارم روایت مرسل است ولی اولا کتاب، کتاب معتبری است ثانیا من به عنوان شاهد و موید به این روایت اخذ می کنم.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ، وَ إِنْ أَخْطَأَ كَانَ إِثْمُهُ عَلَيْه‏.

ایشان می گوید چرا با اینکه اصابه به واقع کرده است، اجر بهش داده نمی شود؟ چون برأیه بوده است و حجت ندارد و اگر حجت داشت مهنا نداشت بگوید لم یؤجر. پس معلوم می شود اصابة به واقع معیار نیست، اینکه تو اقامه حجت کنی معیار است. به تعبیر بنده در توضیح کلام ایسان این روایت شریفه اگ چه در مورد تفسیر قرآن است و توبیخ شیوه های نابجا در تفسیرکه زا آن به تفسیر به رای نام می برند، ولی یک مطلبی را بای دبه عنوان یک مقدمه و پیش فرض در نظر بگیرید تا این روایت معنا بشود و آن این است که امام می خواهد بفرماید، برای من به واقع رسیدن معیار نیست، برای من معیار این است که تو تفسیر به رای نکنی.

کسی که این مطلب را پذیرفته است چنین کلامی را می تواند بگوید.

روایت دوم عن ابی عبدالله علیه السلام:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ إِنْ أَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ، وَ إِنْ أَخْطَأَ فَهُوَ أَبْعَدُ مِنَ السَّمَاء

یعنی کانه فاصله او با حق و حقیقت مثل فاصله زمین تا آسمان، بلکه بعید تر است.

از این روایت هم اصابت می شود که اصابه به واقع در حجت مدخلیت ندارد. اقامه حجت آن هم علی نحو القطع معیار است. پس از این روایت همان سه اصلی که بنیاد گذاشتن استفاده می شود:

1. لا بد من اقامة الدلیل و در اقامه دلیل اش با خودش صادق باشد.
2. دلیل قطعی باشد عنده
3. کاری نداریم این به واقع اصابت کند یا نه.

این سه اصل از مثل این دو روایت استفاده می شود.

در جواب ایشان عرض می کنیم این روایات در مقام نهی از یک طریقه است در تفسیر، چنان که روایات مربوط به قیاس، نهی از یک طریقه است در تفقه و استنباط. طریقه منهی تفسیر این بوده است که کسی بگوبد آنچه که من از قرآن کریم می فهمم، این کافی است، من نیاز مند مراجعه به عترت نیستم، نتیجه اش می شود همان تفاسیری که اهل سنت دارند که عترت خلافش را بیان فرموده است. می خواهد بگوید کسی که ادعا می کند عقل من به همه قرآن می رسد. این ادعا پوچ است چنان که در همان تفسیر عیاشی در همان باب روایت دارد:

لیس ابعد من عقول الرجال من القرآن. یعنی چیزی دور تر از عقل مردم از قرآن نیست و شما نمی توانید با عقل خودتان قرآن را بفهمید.

این روایت معنایش این است می خواهد بگوید این شیوه اتخاذ تفسیر غلط است. چنان که اگر کسی از راه قیاس رفت و استنباط کرد غلط است.

لذا خیال نکنیم اگر شیوه غلط بود به واقع رسیدیم اجر داریم نه اجر نداریم. ولی آیا عقاب هم داریم اگر به واقع رسیدیم، امّا اگر اخطأ کان اثمه علیه. این جا بحث گناه مطرح می شود.

یا روایت دیگر می گوید ابعد من السماء،پس معلوم می شود اصابة به واقع این نیست که هیچ معیاری درش نباشد، منتها اصابة به واقع دو جور است. اصابة به واقع از طریق صحیح یؤجر، اصابه به واقع از طریق غیر صحیح که می دانم غیر صحیح است لم یؤجر.

عدم اصابه به واقع هم دو جور است:

1. از راهش می روم ولی به نتیجه نمی رسم معذور ام فله اجرٌ واحد
2. اصابه به واقع نمی کنم طریقم هم غلط است. نه تنها اجر نمی برم بلکه عقاب هم می شوم.
3. این معنی روایت است، این چه ربطی دارد که ما بگوییم تو به هر مسلکی که قطع داشتی یجب التعبد علیه؟

اتفاقا این روایت نه تنها شاهد بر شما نیست بلکه شما را هم رد می کند. اتفاقات این روایت در رد شماست چرا که تفکیک بین خطا و اصابت کرده است. آن اصابه ایی معتبر است که از راه صحیح باشد اگر من از راه قیاس رفتم به مطلب صحیح رسیدم لم یؤجر.

این دو روایت پس نه تنها دلالت ندارد بلکه علیه شان هم است.

روایت بعدی که ایشان بهش تمسک کرده است این روایت است در خصال صدوق باب اربعه:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ‏ أَنَّهُ‏ حَقٌ‏ فَهُوَ فِي النَّارِ

ایشان می گوید معلوم می شود پس مدار بر حجیت است نه حق.

وَ قَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ قَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ وَ قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ.[[1]](#footnote-1)

ایشان با این روایت می خواهد بگوید اصابة به واقع و حق در قضاوت معیار نیست، علم و یقین و حجت تو معیار است.

استاد: وقتی این روایت به درد ایشان می خورد که امام، مورد پنجمی را هم ذکر کند و بگوید بهشتی است کسی که قضا بالباطل و له حجة علی ذلک.

بله با توجه به روایت دیگر نهایت بگوییم این آقا معذور است نه اینکه بگوییم جواز تعبد و امثال ذلک. عذر را هم که ما پذیرفتیم.

آن پنجمی که امام اشاره نکرده است محل بحث ما است.

**و صلی الله علی محمدٍ و آله الطیّبین الطاهرین المعصومین.**

1. الخصال، ج 1، ص 247. [↑](#footnote-ref-1)